

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کیفیت ترسیم مسئله مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال

دیروز کیفیت ترسیم مسئله مثال افلاطونی و تفوق آن بر حقیقت عالم مثال روشن شد و عرض شد که مسئله عالم مثال این در مرتبه مادون مثال افلاطونی قرار دارد و مثال افلاطون یک حقیقت طبیعی نه طبیعی به معنای عالم طبع و ماده بلکه به معنای ماهویه از نقطه نظر سعی و از نقطه نظر اطلاقی وجود هست که نسبت به همه افراد مادون خودش به یک حیثیت و به یک عنوان آن مشتمل است. و از این نقطه نظر افراد تفاوت نمی‌کنند افراد عالی و دانی نسبت به این مسئله تفاوت و فرقی ندارند و هر کسی که در تحت حقیقت نفس ناطقه باشد مشمول این مثال خواهد بود از نقطه نظر این حقیقت و واقعیت سعه‌ای، البته از نقطه نظر فلسفی انسان می‌تواند بر آن مطلب دلیل بیاورد و عرض شد که وقتی ما وجود را یک حقیقت بسیطه بدانیم و آن حقیقت بسیطه قابلیت تبدیل به یعنی تقید نه تبدیل تقید به قیود مختلف و تشکل و اشکال مختلفه را دارد دیگر در این جا ما می‌توانیم بپذیریم که یک وجود در عین خصوصیت آن موجودیت خودش موجودیت خارجی خودش همان وجود به واسطه آن حیثیت بساطت خودش این قضیه از آن قضایای خیلی مشکل است که ادراک این مسئله یک قدری احتیاج به زمینه ذوق عرفانی دارد و از آن طرف باید یک مقداری به این مسئله کمک شود.

اما از نقطه نظر فلسفی نسبت به این مسئله اشکالی وجود ندارد وقتی که حقیقت وجود یک حقیقت به اصطلاح بسیط هست و معنای بساطت عبارت است از تقبل قیود مختلفه اگر ما یک وجودی را محدود به یک قیود خاصه بدانیم آن وقت این دیگر بسیط نیست الان این کتاب مقید است به این شکل و به این اعراض و به این خصوصیات از خصوصیات ذاتیه و خصوصیات عرضیه اشیائی که در دور و برش هستند آنها هم مقید به قیود خاص خودشان هستند خب این ارتباطی به آنها ندارد و آنها هم ارتباطی با این ندارند هر کدام حدّ خودشان را دارند این یک کاری از او برمی‌آید آن هم یک کاری از او برمی‌آید این طور نیست که اینها با همدیگر تداخل داشته باشند خب این از دیدگاه ما است؛ یعنی از دیدگاه ما که مربوط می‌شود به آن وجود خارجی این یک همچنین مسئله‌ای در این جا به اصطلاح مطرح است ولی صحبت در این است که در حاق واقع این چطور می‌شود که یک وجودی در عین موجودیت خود موجودیت غیر را هم حائز بشود؟ این قضیه خیلی قضیه پیچیده‌ای هست، به خاطر

این که شرط ماهیت عبارت است از اختیار حدود و سد ثغور و ایجاد مانع برای طرق ماهیات مختلفه و ورود ماهیات مختلفه اصل خود ماهیت عبارت از حدّ است وقتی که شما حد را می‌خواهید از یک شیء بردارید پس دیگر ماهیت این جا چکار می‌کند دیگر ماهیت این جا معنا ندارد ماهیت یعنی مانعیت ماهیت یعنی عدم الوجود ماهیت به معنای حد گذاشتن و قید گذاشتن برای عدم ورود شیء دیگر در این حریم، این که با همدیگر متناقض است که یک امری دارای ماهیتی باشد و بعد شما بیابید و معتقد باشید که این ماهیت در آن مسئله در این جا کارایی ندارد و می‌تواند ماهیات دیگر در این حریم وارد بشوند این جا است که آن بحث ماهیتی را که ما قبل کردیم می‌آید به درد می‌خورد و به داد ما می‌رسد. در آن بحثی که راجع به حقیقت ماهیت ما کردیم چه عرض کردیم گفتیم که ماهیت عبارت است از نفس الوجود به نحو قید و به نحو حد اگر یادتان باشد نه این که عبارت است از یک امر عدمی که خب بعضی به این مسئله معتقد هستند که خب اگر قرار بر عدم عدمی باشد خب دیگر نقشی در این جا ندارد العدم لایخبر عنه است هم لایخبر عنه است و هم لایخبر عنه است هر دو، خبر نه موضوع واقع می‌شود و نه محمول اگر ماهیت عبارت از یک امر عدمی بشود پس چطور شما در اعتبار معتبر برای او حساب باز می‌کنید و او را از دیگری تمایز می‌دهید این تمایز از کجا آمده به واسطه امر عدمی که تمایز نمی‌آید عدم زید با عدم فرض کنید که حمار هر دو یکی است تفاوتی نمی‌کند چه این که بگویید عدم زید یا این که بگویید عدم الحمار حالا اگر فرض کنید که به مردم بگوییم بر می‌خورد به ایشان می‌گوید آقا ما را با خر یکی کردید نه آقا عدم شما را با عدم خری یکی کردیم نه وجود حضرت تعالی را حضرت تعالی کجا خر کجا مسئله استغفرالله این اصلا قابل تصور نیست که جنابعالی را با خر یکی کنیم این که نمی‌شود؛ این مسئله به عدم برمی‌گردد عدم زید با عدم حماریت در اینجا با همدیگر تساوی دارند تساوق دارند هیچ فرق هم نمی‌کند چرا؟ چون بحث بحث عدم است در این جا آن قید در این جا مورد نظر است نه مقید وقتی که زیدی نیست نبود زید در این جا مدّ نظر است نه نبود زید به عنوان آنه زید که در این جا مضاف الیه داخل در اعتبار آن مضاف باشد نه نبود زید در این جا مطرح است زید در این جا نیست آن نبودش مورد نظر است و نبود هم که یکی است شما نبود را به زید بزیند یا نبود را به حمار و بقر بزیند خب هر دو یکی است تفاوت نمی‌کند دیگر خصوصیتی در این جا، همه مسائل در بود حاصل می‌شود بود که بیاید بین زید فرق می‌کند زید خب دو پا دارد راه می‌رود خر روی چهار پا راه می‌رود فرق می‌کند تازه او دو تا پا بیشتر از زید دارد این را می‌گویند آن مقامش کمتر است آن دارد دوپایی راه می‌رود این چهارتایی فرض کنید که او دو تا سیب بخورد سه تا بخورد سیر می‌شود آن خر

برمی دارد ده کیلو پانزده کیلو می خورد جو می خورد باز هم هل من مزیدش هم چیز است هل من مزید دارد گاو اگر باشد بیشتر است خرجش بیشتر است مخارجش بیشتر است اموال بیشتر باید صرف بشود برای او جوی او بیشتر است اینها همه بسته به این است که هر چه آن به اصطلاح ظرفیت بیشتر باشد تقریباً خب اموال بیشتری را هم برای پرکردن این شکم و برآورده کردن آرزوها بایستی صرف کرد آن بچه نه یک سیب بخورد یک فرض کنید که پفک بخورد دیگر کاری ندارد مشکلی پیش نمی آید علی کل حال خر و گاو داشتن خیلی مشکل پیش می آید. عرض کنم حضورتان که این همه این مسائل به وجود برمی گردد در وجود است که این قیود حاصل می شود و قیود به خاطر چیست به خاطر مسئله ماهیت است درست شد خب شما که می فرمایید ماهیت امر عدمی است چگونه بر یک امر عدمی شما اعتبار را حمل می کنید و اعتبار را بار می کنید عدم که عدم است این یک. آنهایی هم که معتقد هستند بر این که ماهیت در عرض وجود است و هر دو اصالت دارند آنها هم خب باید پاسخ بدهند بر این که این که شما می گوید اصل است یعنی یک اصلی است که در وجود و استقرار خودش نیاز به دیگری ندارد فرض کنید که هم وجود همان طوری که خود نفس وجود نیاز به ماهیت ندارد چطور این که در وجود باری این حرف را می زنید در وجود باری ماهیت معنا ندارد چون در وجود باری حد و قیدی معنا ندارد.

پس می توانیم بگوییم که وجود باری اصل است و اصل با فرع دو تا است فرع از نقطه نظر وجودی متأخر از اصل است و اصل از نقطه نظر وجودی متقدم بر فرع است اینها با همدیگر تفاوت دارند در وجود باری چطور این حقیقت وجودیه اصل است و نیاز ندارد آن وقت شما می آید در مورد غیر باری می گوید که ماهیت هم اصل است پس این ماهیت از کجا آمد؟ خب وقتی که وجود باری عبارت از وجود محض باشد این اصالت در ماهیتی که شما برای اشیاء معتقد هستید این اصالتش از کجا آمد خب وجود باری خودش که نمی تواند معطی الشیء فاقد آن شیء باشد وقتی وجود باری آن اصالت را آن ماهیت را ندارد خب ماهیت که نمی تواند به عنوان یک امر اصیل است اصیل؛ یعنی قائم به ذات یعنی مستغنی از غیر یعنی غنی به ذات یعنی غیر متدلی به غیر اینها همه معنای اصیل است اصالت یعنی همین، هر چه را که شما آمدید و مرتبط به غیر کردید از اصالت انداختید دیگر نمی توانید به او بگویید اصیل درست شد حالا آن کسانی که فائلند بر این که هر دوی اینها اصیل هستند هم وجود و هم ماهیت این اصالت ماهیت را از کجا می آورند و اثبات می کنند درست شد این هم خب پس بنابراین به طور کلی باطل است و افحش از اول خواهد بود.

آن را که خدمت رفقا بنده عرض کردم نسبت به مسئله ماهیت آن این است که ماهیت امر موجود خارجی و متعین^۱ و مشخص^۲ و لکن آن امر خارجی است که به شکل مختلف درمی آید نه این که یک امر وهمی است نه این یک امر اصیل است هیچ کدام این دو تا نیست همان تشکل خارجی وجود آن تشکل خارجی امر چیست آن عبارت است از همان ماهیت و طبعاً متأخر از وجود است چرا؟ چون وجود بحت و بسیط به این شکل درآمده و به این ماهیت ماهویت پیدا کرده است اگر آن وجود بحت و بسیط نبود شکلش از کجا بود قیدش از کجا بود؟ آن امر خارجی این اعراضی که بر او حمل می شود این اعراض از کجا بود؟ آن امر بسیط که عبارت است از وجود اطلاقی و مبدأ هستی آن امر بسیط باعث می شود که اشکال مختلفی به خود بگیرد درست شد حالا از نقطه نظر فلسفی وارد شدن در بحث مثال افلاطونی به این شکل است آن امر بسیط وقتی که آن ماهیت را می خواهد به خود بگیرد آیا با تقید به ماهیت از آن بساطت خودش خارج می شود و دیگر بسیط نیست، این که متناقض است وقتی که شما یک امر بسیط و یک حقیقت بسیط را می خواهید مقیدش کنید آن قیدی که برای او می خواهید بیاورید آن حدی که می خواهید برای او بیاورید باعث می شود که این وجود از وجود دیگر جدا می شود در قبال او قرار می گیرد آن آن طرف خوب این این طرف خوب او در حریم او داخل نمی شود آن هم در حریم این داخل نمی شود.

پس بنابراین این وجود از بساطت خودش برگشت منقلب شد متحول و متبدل شد خوب دقت کنید این جا بزنگاه و شاه کلید مسئله در حل این مشکل در این جا است که این وجود می خواهد یک ماهیتی به خود بگیرد فرض این است که این وجود بسیط است از اول وجود مقید نبوده است محدود نبوده است قید نداشته ماهیت نداشته شکل نداشته رنگ نداشته هیچ چیز نداشته حالا این وجود می خواهد شکل پیدا کند رنگ پیدا کند خصوصیات طبیعی پیدا کند این وقتی که تبدیل پیدا شد به افاضه اشراقیه این دارای این قید شد و مقید شد و مستقل شد و در این عالم متعین و مشخص شد حالا که شد این ارتباطش با بقیه موجودات به چه نحو نگه می دارد، حالا صحبت این است.

قبل از این که بخواهد متحول و متبدل بشود خوب بسیط بود شکل نداشت اصلاً بحت نبود دو چیز نبودند که شما بخواهید بگویید این و آن یک واحد بود یک حقیقت واحد بود که آن عبارت از وجود حق بود مبدأ هستی بود مبدأ وجود بود خوب این بساطت را داشت خوب آن موقع هم که آن جا زید نبود عمر نبود شجر و سماء و بحار و انهار نبود آن موقع که دیگر حجر و رمل و فرض کنید که ملائکه و مجرد و غیر مجردات نبود هیچی نبود، وجود بود که مقام چی باشد همان مقام هوهویت

باشد همان مقام احدیت باشد احدیت الذات یعنی یک ذاتی است که ماهیت بر نمی‌دارد همان در آن بساطت خودش این در این جا به معنای مانع قید است رافع قید است آن ذات معنای احدیت یعنی به معنای زدودن و به معنای طرد کردن و به معنای نفی کردن و هر قیدی را نفی می‌کند هر ماهیتی را نفی می‌کند و هر اعتباری را به کناری می‌گذارد همان نفس احدیت الذات که عبارت است از مبدأ وجود آن باقی می‌ماند بسیار خوب در این مسئله حرفی نداریم حالا که این وجود بسیط، مقید شد ما حالا چه خاکی به سرمان کنیم حالا چه باید بگوییم حالا آمد این به این قید درآمد این به صورت کتاب درآمد خوب کتاب که با میکروفون و دستگاه و ضبط و فرش و نمی‌دانم دیوار و حجر و مدر و انسان و اینها که فرقی نمی‌کند این یک خصوصیتی دارد اینها همه خصوصیات دیگری دارد انسان یک خصوصیتی دارد حجر یک خصوصیت دارد اینها همه با همدیگر متنافی هستند با همدیگر متعارض هستند الان که به این صورت درآمد آیا از بساطت خودش بیرون آمده؟ اگر بیرون آمده خوب پس این انقلاب ماهیت است و هو باطل، انقلاب ماهیت نه به معنای ماهیت حدود به عنوان خود خصوصیات ذاتیه شما یک ماهیت را آوردید و برش گردانید به یک ماهیت دیگر یعنی فی نفس تصور بساطته عدم انطباقه مع ماهیت اخری خوب این انقلاب ماهیت این که باطل است.

پس وقتی که یک حقیقت ذاتی از آن بساطت خودش مقید می‌شود تا به حال به این مسئله فکر کردید وقتی که از آن حقیقت خودش متبدل می‌شود به یک حقیقت مقید و محدوده حالا خودش چیست؟ ما به آن تبدلش کار نداریم بله الان تبدل به کتاب شده بسیار خوب این نوشته‌هایی در آن هست و کاغذش هم لابد قطن است و یا اشجار و درخت و این حرفها است، اینها را کار نداریم الان تبدل به این شده خوب بعدش چه آن حقیقت ذاتیه خودش که الان تبدل پیدا کرده آن حقیقت وجودیه خودش الان چه حکمی باید بر آن کرد؟ الان در شرایط فعلی که ما خوب می‌دانیم این الان با آنها فرق می‌کند با این چیزهای دیگر فرق می‌کند با اشیایی که در این عالم و در این عالم طبع و اینها هست همه به اصطلاح متفاوت است. آن حقیقت وجودیه خودش که الان کتابی است که الان در دست ما است می‌بینیم و آن حقیقت وجودی اگر به این شکل در نمی‌آمد من نمی‌توانستم این کتاب را در دستم بگیریم فقط در عالم تخیل بود الان که من این کتاب را دارم در دستم می‌گیرم به خاطر آن که آن حقیقت وجودیه بسیطه آن حقیقت الان وجود دارد و الا من نمی‌توانستم آن را بگیرم و بیاورم بالا، چون وجود دارد آن حقیقت بسیطه من می‌توانم این کتاب را دستم بگیرم و الا عدم بود وقتی که وجودی نباشد چیست هیچی یک متقال هم دیگر وزن است نه وزن است و نه شکل است و نه ماهیت است نه هیچی نیست پس

معلوم است که هست حالا که آن حقیقت بسیطه هست الان چیست الان که این ماهیت را پیدا کرده چیست من به او کار دارم نه به این چیز و اینها، به این خود ماهیت و اینها به این به اصطلاح کاری نداریم شما وقتی که یک خمیر مایه از این چیزهای موم و اینها را که دست می‌گیرید از این چیزهای که با آن چیز درست می‌کنند نرم است، چه به آن می‌گویند؟ مجسمه سازی و خمیر چینی اشکال با آن درست می‌کنند آن موقع ما داشتیم از این چیزها وقتی که آن را بروید به دست می‌گیرید و آن را به شکل فرض کنید که یک ماهی درمی‌آورید یا به شکل فرض کنید که یک حیوان درمی‌آورید آن را که الان درمی‌آورید اگر یک شخصی نگاه کند نگاه می‌کند می‌بیند که الان به شکل یک ماهی درآمده یک ماهی دارد می‌بیند آن که یک خرده چشمش بازتر است نگاه به این ماهی نمی‌کند این نگاه می‌کند به آن خصوصیت این حالت الاستیکی که دارد نرم می‌شود و آن را از بقیه اشیاء جدا می‌کند تا نگاه می‌کند می‌گوید که برو یک انگشت فشار بده می‌بیند رفت تو، با دست بردار این طوری کن هر چه ماهی بود کله و دمش همه با هم یکی شد رفت پی کارش این که الان دارد نگاه می‌کند دارد به این شکل نمی‌کند دارد به آن ذاتی نگاه می‌کند دارد به آن خصوصیت نگاه می‌کند که اگر آن خصوصیت را یک فشارش بدهی می‌رود در دست شما و خراب می‌شود و از بین می‌رود و بعد می‌تواند به شکل دیگری دربی‌آورد همین را خراب می‌کنید تبدیل به یک گربه می‌کنید همین گربه را فشار می‌دهید تبدیل به، این بچه‌ها هست اول درست می‌کنند بعد می‌زنند و دوباره خراب می‌کنند و یک چیز دیگر درست می‌کنند و بعد خوشحال هم می‌شوند که هم در دست کردنش کیف می‌کنند هم در خراب کردنش کیف می‌کنند در هر دو طرف کیف می‌کنند ما نه، ما فقط در درست کردن کیف می‌کنیم در خراب کردن خیلی خوشمان نمی‌آید آن دارد الان فقط به او نگاه می‌کند.

نظر من در این جا به آن وجودی است که الان این وجود آمده در این جا شکل گرفته ماهیت گرفته آن وجودی که شکل و ماهیت گرفته در عین فرض بساطتی که ما برای او کردیم حالا در هر عالمی می‌خواهد باشد ما کاری نداریم بالاخره الان که این شکل را گرفته الان مغایرت دارد با موجودات دیگر و موجودات دیگر پس این دیگر بسیط نیست انقلاب شد انقلاب این ذات شد انقلاب این ماهیت شد، اگر مغایرت ندارد یا شما باید در این جا اصل وجود را انکار کنید بساطتش را که خب هیچی خر ما از کره گی دم نداشت این یک، یا باید بگویید که اصالت با ماهیات است آن هم که دیگر به اصطلاح مسئله به شکل دیگر است، یا این که اگر اصالت را به وجود می‌دهید مجرد را به وجود می‌دهید اطلاقیت را به وجود می‌دهید بساطت را به وجود می‌دهید صرافت را به وجود می‌دهید این را که دارید اینها را

به وجود می‌دهید نمی‌توانید تا ابدالآباد از او سلب کنید. وقتی که شما این کتاب فرض کنید که اسفار را الان دارید نگاه می‌کند این کتاب اسفار وجود بسیط است این فرض کنید که دستگاهی که الان در این جا در مقابل من است وجود بسیط است این فرش وجود بسیط است تمام اینها حقیقت ذاتشان حقیقتشان وجود چیست وجود بسیط است وجود بسیط است قید خورده حالا که این وجود بسیط است و قید خورده آن مقید شدنش آن را از بساطت خارج می‌کنیم دیگر نمی‌توانیم خارج کنیم چون آن مقدماتمان خراب می‌شود بخواهیم این را خارج کنیم یک لگد به همه مقدماتی زدیم که تا به حال چیدیم و درست هم چیدیم و جلو آمدیم.

یک بنده خدایی یک ایرادی داشت در مسئله وحدت وجود در قضیه وحدت وجود - این مسئله که دارم الان عرض می‌کنم این ریشه همان وحدت وجود است - یک اشکالی داشت می‌گفت رفته بودم پیش یکی از افراد خیلی معروف و خلاصه اشکالم را با او مطرح کردم وقتی که صحبت کردیم و به اصطلاح مسئله بالا گرفت گفت اگر این نظریه شما را بخواهیم بپذیریم باید دست از تمام آن چه را که به اصطلاح راجع به آن هست دست از همه آنها برداریم، من به او گفتم خب می‌خواستی بگویی باید برداری وقتی قرار بر این است که انسان یا باید برای این مسئله پاسخ بیاورد یا اگر پاسخی نیاورد خب اینهایی که تا به حال چیدی غلط است این چیزی نیست که یک جا انسان گیر می‌کند بعد پاسخی برای او ندارد برمی‌گردد می‌گوید باید دست از مسائل گذشته باید برداریم اگر آن مقدمات، مقدمات صحیح بوده پس این هم پاسخ دارد اگر این پاسخ ندارد آن مقدمات صحیح نبوده است مسئله این طور نیست که ما فرض کنید که در یک جا که گیر کنیم بگوییم که خب آقا اگر بخواهیم این حرف شما را قبول کنیم لازمه آن این است که دست از آن حرفمان برداریم، خب بردارید دست از حرفتان بردارید باید بردارید این جواب نشد.

اگر ما بساطت وجود را آمدیم طبق براهین ثابت کردیم دیگر نمی‌توانیم در این جا که می‌رسیم دست از آن مقدمات برداریم این جا هم باید بیاییم جلو و بدون هیچ گونه ترس و واهمه بیاییم در این دل شیر و برویم جلو تا هر جا که می‌خواهد فرض کنید که مسئله برود درست این جا است که ما به این نتیجه می‌رسیم که تمام اشیاء خارجی تمام اشیاء خارجی اعم از مجرد و غیر مجرد با حفظ سمت، حفظ سمت دیدید یکی مسئول یک اداره است می‌گویند با حفظ سمت شما مسئول اداره دیگر هم هستید مثلاً یا دو تا اداره یا ده تا اداره یا صد تا اداره یا همه ادارات، با حفظ سمت این که الان آمده و مقید شده و مقید شدنش هم صحیح است و درست است و بالعیان داریم مشاهده می‌کنیم این با حفظ

سمت همان حقیقت اطلاقیه خودش را نگه داشته و از او دست برنداشته و منقلب نشده است آن حقیقت اطلاقیه به یک حقیقت مقیده چون ذاتی تغییر پیدا نمی‌کند ذاتی لایتغیر و لا یتبدل تغییر پیدا نمی‌کند آن ذاتی از ذاتیات خودش در حالتی که بساطت و صرافت ذاتی حقیقت وجود است نه عرضی یعنی البساطت مساوق للوجود و الصرافة مساوقة للوجود و کل ما هو مساوق للوجود لا یمکن ان یتغیر و یتبدل و ینعزل لحظة ما نمی‌شود برای این مسئله شما یک لحظه قائل به انصراف شوید اگر بخواهید یک روز بساطت را از وجود بردارید آن روز خود وجود را برداشتید از وجود یعنی نفی شیئی عن نفسه خواهد بود اگر یک روز بخواهید صرافت را از وجود برداری آن روز خود وجود را سلب کردید وجود را سلب کنید دیگر ماهیتی باقی نمی‌ماند پس این کتاب می‌شود عدم تا کی این کتاب موجود است؟ تا وقتی که صرافت را دارد کی این کتاب نفی عدم را می‌کند تا وقتی که این بساطت را دارد کی این کتاب نفی خود را می‌کند تا وقتی که این کتاب وجود ذاتی و حقیقی خودش را در خود نگه داشته در خود حذف نکرده است این که این بساطت و صرافت را در خود دارد این مسائلی که عرض می‌کنم همه مسائل ریشه‌هایش را اگر بروید دنبال کنید در فصوص است آن جا هست این بساطت را و کی این چیز می‌کند از دست می‌دهد کی این ماهیت را از دست می‌دهد و کتاب نیست در وقتی که صرافت نیست البته می‌شود از دست بدهد یک عرض دیگری بیاید یک مسئله غیری بیاید ولی خوب آن باز همان وجود را دارد دیگر قید را دارد کی این کتاب این به اصطلاح حدود قیود را می‌تواند از خودش سلب کند وقتی که آن وجود از بساطت بیفتد وقتی افتاد آن موقع دیگر نه دیری می‌ماند و نه دیاری هیچی دیگر در این جا نیست چیزی دیگر در این جا نیست که ما بگوییم ماهیت او وجود چون سلب بساطت از وجود مساوق لسلب الوجود عن الوجود درست شد هر کسی اشکال دارد تا این جا بگوید چون به اصطلاح مسئله دیگر وقتی به نتیجه برسیم آن جا دیگر مسئله تمام است.

تلمیذ: اشیاء خارجی کجاست؟

استاد: اشیاء خارجی همین که دارید می‌بینید شما یکی از اشیاء خارجی هستید. شما نیستید؟

تلمیذ: از وجود خارج است؟

استاد: خود وجود تبدل به صورت شده است دیگر خود وجود که شکل ندارد خود اصل وجود دارای شکل است دارای رنگ است خدا چه شکلی است سبز است جزو سبزه‌ها است یا جزو اصلاح طلبها است نمی‌دانم چه می‌گویند نمی‌فهمم اصول چی، اصولیون اصولیون فقها خدا جزو کدام است خدا رنگش چه جوری است خدا رنگش قرمز است سبز است سیاه است سفید است نمی‌دانم

جزو تیمی که قرمزها است تیمی که آبی قرمز است.

ما یک وقت حج رفته بودیم (خیلی وقت پیش بود) یک روز رفقا برای تفنن و شوخی گفتند آقا این را آوردیم بخندید، یک پیرمردی بود که به حج آمده بود، او با همان پیریش دنبال فوتبال و اینها بود می رفت در این امجدیه، نمی دانم بیرون تهران ... کجاست آنجا که درست کردند و مردم می روند می ایستند فوتبال تماشا می کنند؟ ماشاءالله به این، آن دارد توپ را شوت می کند این دارد خوشحالی می کند بابا آن دارد توپ را می زند تو چرا داری خوشحالی می کنی؟ چه به تو می رسد؟ حالا آن هم که دنبال توپ می دود خیلی باید کم داشته باشد که دنبال توپ بدود که گل بزند خیلی باید کم داشته باشد، بله عرض کنم حضورتان که خب از اینها کم هم نیستند.

تلمیذ: مسأله قید و ماهیت ..

استاد: آقا اجازه بدهید بنده دارم عرض می کنم مسائل خیلی دقیق است!! شما اصلا اجازه نمی دهید من جای حساسی گیر کردم! قضیه قضیه تیم است! تیم این طرف و تیم آن طرف! قرمز و سبز و آبی از این مسائل است!! خلاصه پیرمرد آمده بود آن جا همچین لاغر و به من می گفت آقا این خلاصه هر جا می رود صحبت این می کند که این تیم بهتر است و آن تیم بهتر است آخر در حج هم همین طور است به من می گفت آقا شما طرفدار کدام یک از اینها هستی؟ طرفدار استقلال می گویند پرسپولیس تخت جمشید!! طرفدار کدام از اینهایی؟ گفتم من اصلا نمی دانم اینها چه هستند، گفت تو نمی دانی؟ همین جوری می دانست من معمم ولی خیلی با صفا گفت تو نمی دانی اصلا چیست؟ گفتم نه والله من نمی دانم این آبی مال کیست؟ قرمز مال کیست؟ گفت چطوری اصلا عمرت را به سر می کنی؟ این جوری گفت چطوری عمرت را اصلا ... گفتم والله ما که توفیق نداریم مثل شما بنشینیم شب تا صبح این توپ زدن را تماشا کنیم گفت به به این طوری کرد به به آقا را این طوری کرد آقا مفت نمی ارزد!! حالا حج آمده ولی ... گاهی او را می آوردند آن سالی که بله با دوستانمان رفته بودیم و اینها عمدا رفتند پیدایش کردند خلاصه بعد از ظهرها می آوردند و بحث بحث همین قرمز و سبز و آبی و نمی دانم چی و از این مسائل بود. می گفت آقا اینها اصلا نمی دانید این چیزها چقدر با کلاس ... با مرام می گفت این فوتبالیستهای آن چی آن مثلا من نمی دانم کدام بود آبی آبی مال کدام است پرسپولیس آهان این چیز آبی می گفت اینها این قدر با مرام است تو بمیری این قدر با مرام هستند! به عکس آن طرفیها اصلا بی تربیت هستند گفتم نه بد است آدم بگوید فرض کنید که آنها هم مال مملکت هستند خب گناه دارد بین چقدر زحمت کشیده شده پای اینها! چقدر پولها خرج شده میلیارد میلیاردها برای

اینها که به اینجا رسیدند!! که باعث افتخار ما هستند!! ... گفت بارک الله حاج آقا این حرفها را اول نمی‌زدی گفتم من کم کم رو می‌کنم چقدر میلیاردها میلیارد پول این مملکت صرف اینها شده!! که اینها باعث افتخار مردم بشوند و افتخار ملی شوند و به عقیده بعضی از آقایان که فرمودند اینها سفرای جمهوری اسلامی هستند که دارند این طرف و آن طرف می‌روند آن آقای که چی چی مشهد است امام جمعه مشهد است بنده در روزنامه خواندم که بله اینها سفرای جمهوری اسلامی هستند بروید ببینید این سفرای چطوری تبلیغ می‌فرمایند!! نمی‌دانند؟! من یک خرده آن را می‌دانم عرض می‌شود که اینها چه جوری ... بعد اینها هم سر به سرش می‌گذاشتند، این کم کم عصبانی می‌شد شروع می‌کرد دعوا کردن گفتم بابا اذیتش نکنید، خلاصه خیلی تعصب داشت بعد به من این طوری می‌کرد من را می‌بینی برگردم در ایران اول کاری که می‌کنم بلند می‌شوم می‌آیم قم سراغت می‌برمت آنجا همان جایی که فوتبال بازی می‌کنند تا ببینی اینها چقدر با مرام هستند گفتم باشه حتما یادت نرود!! ولی مثل این که یادش رفت دیگر خودش رفت و ما را قال گذاشت و همین طور ما چشم به انتظار هستیم که یک روزی برویم مثل بقیه افراد!! خب ما هم دل داریم دیگر! بله ببینیم این سفرای جمهوری اسلامی چطوری به هم گل می‌زنند و دنبال یک توپ می‌دوند؟ دنبال یک توپ این قدری می‌دوند یک قیافه هشتاد کیلویی دنبال یک توپ این قدری می‌دود! یا مثلا هشتاد کیلویی و افتخار می‌آفرینند افتخار این مملکت این است که دنبال توپ بدود و بازی کند و بله بعد هم که خلاصه ببازد از بقیه و همه پولها هوا و ...

علی کل حال چه می‌دانیم این طور می‌خواهند مردم این طور می‌خواهند و بقیه هم که خب می‌خواهند هر جوری که مردم می‌خواهند، دنیا این طور است فعلا دنیا این طور است تا این که مسائل بعد درست شود چیز شود خلاصه این بنده خدا خیلی در این مسائل بود بنده عرضم این است که در این مسائل که خدا طرفدار کدام یک از این است طرفدار آبی است یا خودش رنگش آبی است یا طرفدار این طرف است مثلا رنگش سبز است این چیست خدا خدا که شکل ندارد خدا که رنگ ندارد خدا که قیافه ندارد خدا که وزن ندارد این چیزها را که ندارد خب حالا آمد در این جا این وجودی که نه وزن دارد نه قیافه دارد نه شکل دارد نه رنگ دارد نه حد و قید دارد آمد در این جا شکل پیدا شد این شکل از کجا آمده

تلمیذ: این خارجی نیست داخلی است

استاد: همه آنها داخل است

تلمیذ: خارجی پس ...

استاد: خب خارج منظور تان است شما که می گوئید خارج

تلمیذ: چیست ذات است ...

استاد: آن ذاتی که آمده خودش را ظاهر کرده، ظاهر نکرده؟ اسم ظاهرش را ما می گوئیم خارج شما داخل می گذارید ما خارج همین که از شما می بینیم قبا و عبا و اینها حالا داخل شما را نمی بینیم بنده چیز ندارم این که خارج است یعنی آن که در ظاهر انسان است بعضی خارج و داخلشان فرق می کند خارجشان همچین آدم مؤدب و متبسم و یک دست هم می کشند این جا و خیلی حالت تواضع آدم نگاه می کند به به صلوات می فرستد، صلوات بفرستید چیز می کند این حرفها وقتی که به داخل می رود آه آخ بیایید ببینید که چه خبر است چه خبر است!! دنیا را فدای دو روزه خودش می کند دنیا را نه یک شهر و یک مملکت را دنیا را فدا می کند که دو روز بیشتر بماند بعضی نه این فاصله کمتر است بعضی این فاصله کمتر می شود کمتر می شود تا به جایی می رسد که دیگر فاصله ای نیست داخل و خارج و ظاهر و باطن در این جا یکی است در این جا یک سطح باقی می ماند این را ما به آن می گوئیم خارج خارج یعنی ظهور آن که ظهور شیء است حالا آن مبدأ هستی و مبدأ وجود که وقتی به این ظهور درمی آید وقتی که به این ظهور درمی آید و اسمش را خارج می گذاریم از آن چه را که شما اسمش را داخل می گذارید اسمش را خود ذات می گذارید از آن بیرون می آید یا با حفظ سمت به این ظهور درمی آید عرض بنده این است این جا که اشکال کسی ندارد خیلی خب از این جا خواهی نخواهی به این مسئله از نظر برهانی می رسیم برهان فلسفی را شما ببینید بنده عرض کردم هیچ جای عرفان نظری نیست الا این که برهان فلسفی پشت سر دارد حالا یا ما می فهمیم یا نمی فهمیم.

از این جا به این نقطه می رسیم که هر چه که در عالم وجود ظهور خارجی دارد با بقیه وجودات دیگر معیت و اتحاد دارد هر چه را، این کتابی که الان در دست بنده است این با شیء که در این جا هست اتحاد دارد با این که در این جا هست اتحاد دارد یعنی همین این و آن یکی است همین این و او یکی است این و فرش یکی است من با این درختی که در وسط صحن است یکی هستم با آن سنگی که در آن جا هست یکی هستم با زمین و آسمان یکی هستم درست این اتحادی که یک شیء دارد با شیء دیگر و او دارد با این این اتحاد یک اتحاد واقعی است یک اتحاد حقیقی است گرچه دو جور ظهور دارد اتحادش را از دست نمی دهد اتحاد و معیت خودش را از دست نمی دهد؛ نشنیدید این فرض چه می گوید من با تمام سلسله آدمیان بودم با تمام موجودات بودم با تمام حقایق بودم با تمام این این را دارد می گوید با همه آن چه که در این عالم صورت خارجی داشت من بودم من با آنها بودم

نه این که نگاه می‌کردم خب این که هنر نکردی من هم نگاه می‌کنم من با آنها بودم یعنی در آنها بودم متحد با آنها بودم.

یک عبارتی امیرالمؤمنین دارد همین وصیت نامه که مورد نظر هست و اینها حضرت یک عبارتی دارد می‌فرماید: گرچه زمانه مرا در این وقت خاص در این وقت بخصوص زمانه مرا این خلق کرد خلق ظاهری کرد ولی من با همه آدمیان از اول بودم حالا حضرت ممکن است یک معنای ظاهری بگیریم بر این که وقتی حضرت مطالعه در کتب قوم و تاریخ بکنم کأن با آنها بودم خب این یک معنایی است که معنای ظاهری است ولی معنای حقیقی این است که حقیقت من با همه اشیاء بوده و با همه آنها حرکت داشته و با همه آنها در حال سیلان بوده و عجیبتر با همه آنها متحد بوده؛ یعنی من در ریشه درختها بودم خود ریشه چطوری آب را می‌گیرد چطوری جذب می‌کند چطوری از خاک می‌گیرد چطوری می‌برد بالا و تبدیل به برگ می‌کند و میوه می‌دهد من در این میوه بودم توجه می‌کنید چه است چه می‌خواهم عرض می‌کنم من در وجود این میوه بودم من در وجود این برگ بودم من بودم که نور خورشید را می‌گرفتم به خودم و طراوت و سبزی را به بیرون تشعشع می‌کردم من بودم که مواد را می‌گرفتم از زمین و بعد تبدیل به میوه می‌کردم و شما این میوه را می‌خوردید من بودم که تمام این خصوصیات، همه این آدمها همه اینها را من در عین این که شاعر بودم در عین که مُدرک بودم در عین این که فاهم بودم در عین این که عالم بودم من خودم اینها بودم دیدید این قضیه کلمات عرفا نسبت به این مسئله دلالت دارد که آنها مقام شهود فهمیدند خب مسائلس خب هست در چیزهای مختلف مخصوصا در فتوحات نسبت به این مسئله ایشان خیلی صحبتها دارند و همین طور در فصوص و امثال ذلک و فناری هم همین طور دارد این قضیه را و ابن فارض این مطلب را در تائیه خودش خیلی عجیب بیان می‌کند خیلی عجیب این مسئله را روشن می‌کند جالب این جا است که در عین این که می‌گوید من با همه اینها اتحاد داشتم آن شعورم را هم از دست نمی‌دادم یعنی هم شعور خودم بوده و هم اتحادم با اینها بوده اینها مسائلی است که اینها از باب کشف به این مطالب رسیدند و به این قضایا رسیدند. ان شاءالله بقیه مسائل برای بعد.

بله می‌گفت حاج آقا تو بمیری این قدر اینها با مرام هستند آن قدر با صفا هستند آنها به عکس گفتم نگو اینها هر دو افتخار ملت هستند افتخار جمهوری در دنیا هستند میلیاردها میلیاردها صرف شده که اینها به این جا برسند همین طوری می‌آیی اینها را تختئه می‌کنی صحیح نیست باید بدانی که خب بالاخره باید این بودجه‌ها باید صرف شود برای اینها!!

تلمیذ: در جایی می خواندم که صهیونیزم برنامه دارد

استاد: نخیر این قضیه فوتبال یک قضیه استعماری است مشخص است سرگرم کردن مردم به این مسائل و چاپیدن آنها، سرگرمشان کنند به دو تا توپ پلاستیکی این طرف بزن و آن طرف بزن و بعد هم خودشان به مسائل و نقشه‌ها برسند اینها همه بی حساب نیامده

تلمیذ: تقابل بین بساطت و تقید از چه نوعی است؟

استاد: تقابلی نیست تقابل به عنوان فقط تقابل به عنوان ظهور و به اصطلاح عدم ظهور است

این تقابل

تلمیذ: تقید هم تعبیر نارسایی است

استاد: بله

تلمیذ: تقید هم تعبیر نارسایی است چون قید خودش باعث می شود مانعیت از ورود شیء

در شیء دیگر شود به فرموده شما تقید باعث عدم دخول غیر بشود

استاد: تقید غیر نه، ببینید تقید باعث می شود عدم ورود نه شیء دیگر، قید دیگر، این نکته

نکته‌ای بود که به اصطلاح من فراموش کردم تقیدی که الان به وجود داده می شود وجود دیگر را مانع نمی شود چون این هم این بسیط است هم آن وقتی بسیط است معنایش این است که بین اینها حدی نیست در ذات خودشان بین ایشان حدی نیست درست گرچه این کتاب این جا است و این اینجا ولی این فاصله زمانی باعث عدم اتحاد نیست فاصله زمانی ببخشید فاصله مکانی این فاصله مکانی باعث عدم اتحاد نیست فقط این قید باعث می شود که ما این و او را دو چیز ببینیم یعنی باعث می شود که این قیدی که در آن جا هست داخل در این قید نشود خود قید، شما او را سیاه می بینید و این را زرد می بینید شما آن را به آن شکل می بینید و وضعش به آن است و این را وضعش را به این نحو می بینید نه این که باعث بشود خود مقید وارد در حریم این مقید نشود متحد است با این مقید قید مخالف است با این قید پس در این جا قیدی که می خورد به آن وجود آن قید باعث می شود که قید دیگر داخل نشود نه مقیدش مقیدش داخل است مقیدش وحدت دارد

تلمیذ: این تقابل نیست

استاد: بله

تلمیذ: تقابلی نیست پس

استاد: تقابلی نیست اصلا تقابلی نیست